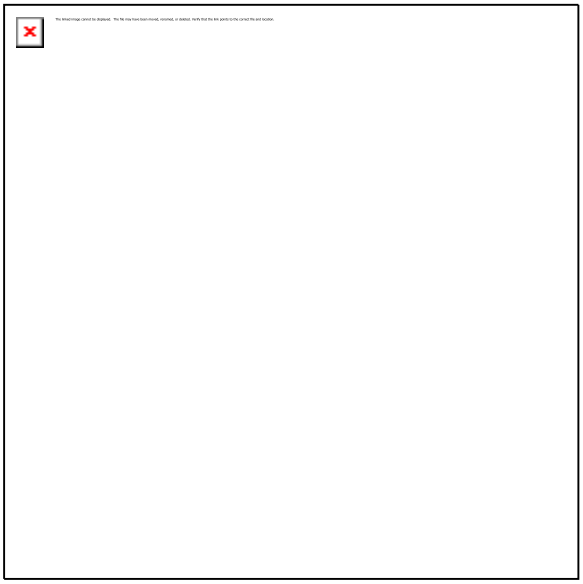


جلسهٔ پنجم :غایت و هدف حکمة متعالیه

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ

و الصلاةُ علىٰ خيرة اللَه المُنتجبينَ محمّدٍ وَ آله الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائهم أجمعينَ

معرفت به توحید و مقام ولایت به‌عنوان غایت مباحث فلسفی و عرفانی

مرحوم صدرالمتألهین در این بحث، بعد از شکایت از افراد نادان و جاهل نسبت به حقایق الهیه و اشخاص چشم‌وگوش‌بسته از معارف حقّهٔ واقعیه، مطرح می‌کنند که غایت و هدف علم حکمت از یادگیری این مباحث، عبارت از این است که چشم انسان باز شود تا بتواند آنچه به‌وسیلهٔ برهان و مقدمات عقلیه در آنها نظر می‌کند، با چشم دل و واقعیت و حاقّ باطن ببیند؛ وإلاّ این مسائل صرفاً نقوشی خواهد بود که بر دل نقش می‌بندد و انسان به‌جای رسیدن به مطلوب و انکشاف واقعی و مشاهدهٔ وجودی و لمس قضایای واقعیه با قلب خود، به بحث و تکرار مکررات و تدقیقات و مسائلی که لاطائل تحته است مشغول می‌شود و خود آن مطالب برایش حجاب می‌شوند و خود آن شخص به علوم خودش محتجب می‌شود و این علوم برای او حجابی خواهد شد که نمی‌تواند او را عبور بدهد و از مقدمه به ذی‌المقدمه برساند. لذا ما این مطلب و این دَیدن و مشی را در همهٔ افراد ـإلاّ شذّ و نَدَرـ مشاهده می‌کنیم که اینها تمام بحث و تمام فکر و همتشان فقط در همین مسائل و دقت‌ها و به‌اصطلاح خودشان همین یافته‌هایی است که به آنها مفتخر هستند و می‌بالند، و در مجموع می‌توان گفت که به آنها دلخوش‌اند، اما از واقعیت و حقیقت نصیبی نبرده‌اند.

لذا از اینجا ایشان چرخشی در مطالب خود به‌وجود می‌آورد و می‌گوید:

گرچه مطالب این کتاب را «حکمت متعالیه» نامیده‌ام، ولی منظور من فقط بیان یک سری مسائل نیست،

بلکه اینها مقدمه‌ای برای رسیدن به حاق و واقعیت این مطالب است. لذا بعد از بحث و کنکاشی که قبلاً در آراء متفلسفه‌ها (افرادی که فقط به مطالب فکری دلخوش بودند و با یک سری مسائل فلسفی، مزاوله داشتند) داشتم و صرفاً به نقد و ایراد پرداخته بودم و عمر خود را تلف کرده بودم، خواستم دریچه‌ای به‌سوی عالم غیب باز کنم و از آن انواری که خداوند نصیب من کرده است دیگران را هم بهره‌مند سازم.

انسان در سایر مطالب هم به نقد و ایراد می‌پردازد و دیگر در این قضیه فرقی بین فقه و فلسفه و اصول و نحو و سایر حِرف و علوم نیست؛ چون هر کسی برای خودش ذهنیاتی دارد و به آنها دلخوش است و با آن ذهنیات به نقد آراء دیگران می‌پردازد.

همهٔ این بحث‌ها و این مباحث فلسفی، برای شناخت توحید و شناخت امام علیه السّلام و رسیدن به این حقیقت است که وجود حق در ولیّ مطلقش جلوه می‌کند؛ لذا هرچه او بگوید باید انسان بپذیرد و توجیه نکند. این‌طور نیست که انسان به‌واسطهٔ خواندن این مطالب، از مرحلهٔ نقص به کمال واقعی رسیده باشد؛ بلکه انسان هنوز نقائص بسیاری دارد که آن نقائص موجب می‌شود انسان به یک رکن رکین و حبل متین و غیر قابل خدشه‌ای اعتماد کند و دیگر در آنجا چون و چرا نکند! چون و چرا فقط در مقدمهٔ موصله جایز است؛ اما وقتی انسان به ذی‌المقدمه رسید، دیگر چون و چرا کردن عین ضرر و خسران است.

این ما حصل مطلب بود.

رابطهٔ شرع و عرفان و حکمت

همان‌طور که عرض شد، بین فلسفه و حکمت متعالیه و بین تمسک به ولایت ائمه و بین تمسک به شرع، هیچ تنافی‌ای وجود ندارد؛ بلکه همه در یک راستا واقع شده‌اند و از یک حقیقت خبر می‌دهند.

فقه برای مزاولهٔ جوارح و جوانح انسان با مسائلی است که به انسان در راستای رسیدن به مطلوب کمک می‌کند و رفض آنها انسان را بازمی‌دارد.

عرفان عبارت است از کشف و شهود حقایق واقعیه و نفس‌الأمریه در عالم نفس و قلب، به‌طوری‌که انسان متحول و متبدل به همان حقایق شود و گویا مجرا و مظهر همان حقایق واقعیه قرار بگیرد.

فلسفه و حکمت عبارت است از بیان همان مطالب به صورت برهانی و یقینی و علمی.

پس فلسفه چه اشکالی دارد؟ خیلی هم خوب است! این عین حقیقت و واقعیت است و هیچ خلافی در اینجا نمی‌بینیم.

وقتی شما می‌خواهید نقشهٔ یک ساختمان را برای یک معمار ترسیم کنید، چند صورت دارد:

یک‌وقت مهندس می‌آید و عکسی از یک ساختمان به این معمار نشان می‌دهد و می‌گوید: «شما ساختمان را بر طبق این عکس بسازید.» در این‌صورت آیا «طبق این عکس» خلاف است؟ نه‌خیر، عکسی است که نشان می‌دهد تا ساختمان بر طبق آن عکس ساخته شود و آن معمار هم متوجه می‌شود که بر طبق چه

نمونه‌ای بسازد؛ کأنّ این عکس، مُمثَّل آن بنا و آن دار و خانه‌ای می‌شود که می‌خواهد ساخته شود.

یک‌وقت آن مهندس عکسی را نشان نمی‌دهد، بلکه بر طبق قواعد هندسه، کف و بنا را محاسبه می‌کند و به عدد درمی‌آورد و شرح آن را بر طبق اصول هندسه و اصول معماری بیان می‌کند.

یک‌وقت هم آن مهندس، دست معمار را می‌گیرد و در همان منزل می‌آورد و می‌گوید: «می‌خواهم منزل را بر طبق همین نقشه، برای من درست کنی!»

اینها هیچ فرقی با همدیگر ندارند، نه‌اینکه یکی از اینها رافع و دافع دیگری است و او را از بین می‌برد؛ بلکه این عین همان است و بین این سه مرحله و سه موطن، هیچ تفاوتی وجود ندارد و نمی‌توان گفت: «چون خود معمار در منزل رفته و با چشم خود آنجا را عیاناً مشاهده کرده است، پس آن طرح و نقشه باطل و لغو است!» نه‌خیر، هیچ دلیلی بر بطلان وجود ندارد. یا اینکه بگوییم: «اگر شخصی یک عکس از بنا را نشان دهد، دلیل بر آن است که رفتن به آن منزل باطل است!» نه‌خیر، این هم هیچ دلیلی بر بطلان نیست. بلکه همهٔ اینها در یک راستا قرار دارند؛ هم شرع مؤید عقل است و هم عقل مؤید شرع است و هر دو مؤید وجدان و شهودند، بلکه مقدمه‌ای برای شهود خواهند بود.

این مطالب، نتیجه و لُبّ مقدمه‌ای است که مرحوم صدرالمتألهین در اینجا بیان کرده است.

شکوهٔ صدرالمتألهین از اندراس علم و اسرار آن

و کیف و رؤساؤهم قومٌ أعزلُ من سلاح[1] الفضل و السداد، عاریةٌ مناکبهم عن لباس العقل و الرشاد، صدورهم عن حُلیِّ الآداب أعطالٌ، و وجوههم عن سِمات الخیر أغفال.

«چگونه این‌طور نباشد درحالتی‌که رئیس‌ها و زمامداران این منهجِ خلاف، قومی هستند که از سلاح فضل و سداد، تهی و عاری و برهنه هستند، و مناکبشان از لباس عقل و رشاد خالی است (لباس عقل و رشاد را نپوشیده‌اند و روی دوش خود نینداخته‌اند)، سینه‌هایشان از زیور آداب معطل است و وجوهشان از نشانه‌های خیر غافل است!»

فلمّا رأیتُ الحالَ علی هذا المِنوال من خُلوّ الدیار عمّن یَعرِفُ قدرَ الأسرار و علومَ الأحرار، و أنّه قد اندرس العلمُ و أسراره و انطمس الحقّ و أنواره و ضاعت السِّیَرُ العادلةُ و شاعت الآراءُ الباطلةُ، و لقد أصبح عینُ ماء الحیوان غائرة و ظلّت تجارةُ أهلها بائرة و آبَت وجوهُهم بعد نَضارتها باسرةً و آلَت حالُ صَفقَتِهم خائبةً خاسرةً، ضَربتُ عن أبناء الزمان صفحًا و طوَیتُ عنهم کَشحًا.

«وقتی دیدم که قضیه بر این منوال است که شهر و دیار از کسی که قدر اسرار را بداند و از علوم احرار (علومی که از جنبه‌های تقلید خالی است و هیچ دستی نمی‌تواند آن را تغییر بدهد و انسان می‌تواند بدون

[1] خ ل: صلاح.

اظهار نظر شخصی و بدون تقلید و متابعت از دیگری، آزادانه به آن علوم بپردازد و آنها را فرا بگیرد) مطلع باشد خالی است، و علم و اسرار علم پوسیده شده و از بین رفته است و حق و انوار حق به خاموشی گراییده است و سیره‌های عادله از بین رفته و گم شده است و آراء باطله جایگزین شده و شیوع پیدا کرده است، و چشمهٔ آب حیوان به زمین فرو رفته است و تجارت اهل این آراء، بدون نتیجه مانده است و صورت‌هایشان بعد از طراوت، خیلی عبوس و خشک و مکدر و گرفته شده است، و حال صفقه و تجارتشان، خائب و خاسر شده و از صفقه و تجارت و معاملات خود نتیجه‌ای نبرده‌اند؛ از ابناء زمان کناره‌گیری کردم و آنها را به کناری نهادم.»

انعزال ملاّصدرا از اهل دنیا

فألجأنی خمودُ الفِطنة و جمود الطبیعة لمعاداة الزمان و عدمِ مساعدة الدوران إلی أن انزوَیتُ فی بعض نواحی الدیار، و استتَرتُ بالخَمول و الانکسار و مُنقَطع الآمال مُنکسر البال، متوفّرًا علی فرضٍ أُؤَدّیه و تفریطٍ فی جنبِ اللّه أسعیٰ فی تلافیه، لاعلیٰ درسٍ أُلقیه أو تألیف أتصرّفُ فیه؛ إذ التصرّفُ فی العلوم و الصناعات و إفادة المباحث و دفع المعضلات و تبیین المقاصد و رفع المشکلات، ممّا یحتاج إلیٰ تصفیةِ الفکر و تهذیبِ الخیال عمّا یوجبُ المَلالَ و الاختلالَ، و استقامةِ الأوضاع و الأحوال مع فراغِ البال.

«پس اینکه به‌جهت دشمنی زمان و عدم مساعدت دوران، زیرکی خمود پیدا کرده و تبدیل به بَلادت شده است و طبیعت، نَظارت خود را از دست داده و جامد شده است و حیات از بین رفته است، مرا ملتجی و مضطر کرد تا در بعضی از نواحی دیار مأوا گرفتم و در زاویهٔ خمول و انکسار قرار گرفتم و خودم را پنهان کردم و مخفی شدم، و آرزوهایم از بین رفت و بال من شکسته شد. من متوفّر و متوجه آن فرضی شدم که باید آن را اداء کنم (یعنی تزکیهٔ نفس و مجاهدات و ریاضات شرعیه و رسیدن به خود) و شروع کردم تا تفریط خود را فی جنب اللّه تعالیٰ تلافی کنم، نه‌اینکه بخواهم درسی بدهم یا تألیفی کنم؛ زیرا برای بحث و تصرف و کنکاش در علوم و صناعات، و افاده دادن مباحث و دفع کردن مشکلات و بیان کردن مقاصد و برداشتن مشکلات، باید فکر انسان پاک و مُصفا باشد و خلجانی در آن نباشد و خیال انسان از آنچه موجب ملال و اختلال می‌شود پاک باشد.»

یا منظورشان این است: «هنوز به آن مرحلهٔ صفا نرسیده است.»

«و هم‌چنین اوضاع و احوال باید مستقیم باشند و فراغ بال داشته باشد.»

انسان چطور می‌تواند با وجود تشویش خاطر و پریشانی ذهن و اضطرابات، در آن مطالب علمی کنکاش کند یا تألیفی داشته باشد؟! یا چطور می‌تواند در هرج و مرج علمی و فحش و بد و بی‌راه و تکفیر، کاری انجام بدهد؟! هرجا که برود بد و بی‌راه می‌گویند؛ اینجا فحش می‌دهند، آنجا می‌گویند: «مرتد است، کافر است، وحدت وجودی است، نجس است!» دائماً در معرض تهمت و نگاه‌های نامناسب است و چه‌بسا مسائلی به‌وجود بیاورند! خلاصه، برای اینکه جلوی انسان را بگیرند، اوباش را علیه او برمی‌انگیزانند، و از

اوباش هم هر کاری که بگویید برمی‌آید! واقعاً این کارها را می‌کردند!

و من أین یحصلُ للإنسان ـ مع هذه المکاره الّتی یسمع و یریٰ من أهل الزمان و یشاهدُ ممّا یکبّ علیه الناس فی هذا الأوان، من قلّة الإنصاف و کثرة الاعتساف و خفض الأعالی و الأفاضل و رفع الأدانی و الأراذل و ظهور الجاهل الشریر و العامّی النکیر علی صورة العالم النحریر و هیئة الحِبر الخبیر، إلی غیر ذلك من القبائح و المفاسد الفاشیة اللازمة و المتعدیّة ـ مجالُ المخاطبة فی المقال و تقریر الجواب عن السؤال، فضلًا عن حلّ المُعضلات و تبیین المشکلات؟!

«و از کجا برای انسان حاصل می‌شود ـ با وجود این مکارهی که از اهل زمان می‌شنود و می‌بیند و آنچه را مردم در این اوان به آن روی آورده‌اند مشاهده می‌کند، که عبارت است از اینکه انصاف از بین رفته است، اعتساف و انحراف زیاد شده است، بزرگان و افراد فاضل پایین آمده‌اند و افراد دنی و رذل را بالا برده‌اند، جاهل شریر و ستمگر و مفسد و عامی نکیر، بر صورت یک عالم نحریر و بر هیئت یک حِبر خبیر و یک شخص دانا تجلی می‌کند و ظاهر می‌شود، إلیٰ غیر ذلک از قبائح و مفاسدی که روشن است، چه اینکه آن مفاسد به خودش برسد و چه اینکه به دیگران برسد ـ مجال اینکه انسان در مقال با افراد مباحثه کند و جواب سؤالی را بدهد و مجلسی داشته باشد؛ چه برسد به اینکه معضلات را حل کند و مشکلات را بیان کند (یعنی نمی‌تواند مجال واسعی پیدا کند تا این مسائل را به گوش اهلش برساند).

کما نظّمه بعض إخوانی فی الفُرس؛ «[چنان‌که یکی از دوستان فارسی‌زبان من این مطلب را به شعر درآورده است]»:

از سخن پر دُر مکن هم‌چون صدف هر گوش را *** قفلِ گوهر ساز، یاقوت زمرد پوش را

در جواب هر سؤالی حاجت گفتار نیست *** چشمِ بینا عذر می‌خواهد لب خاموش را[1]

یاقوت «زبان» است که این‌طور تعبیر آورده شده است و زمرد عبارت است از خضارت وجه و آن موهای محاسنی که زبان را پوشانده است. آن‌وقت این لَب، قفلی است که یک گوهر است و از آن تعبیر به «لعل» می‌کنند. می‌گوید: این لب، حکم قفل برای زبان را دارد و وقتی که لب بسته باشد، دیگر آن زبان هم در محفظهٔ خود محفوظ است و کاری انجام نمی‌دهد. وقتی چشم ببیند که لب خاموش است، متوجه می‌شود که باید این لب را خاموش نگه دارد؛ یعنی هر چیزی را به هر کسی نگوید.

در صحبت کردن و بیان مطلب باید خیلی دقت کنیم و این واقعاً مسئلهٔ بسیار مهمی است؛ ولی ظاهراً خیلی کوتاهی می‌شده و انسان هر حرفی را به هر کسی می‌گفته و هر مطلبی را بیان می‌کرده و این کار باعث می‌شده است که افرادی دچار فتنه و دستخوش مسائل ناگواری شوند. لازم نیست که انسان هر مطلبی را بیان کند و هر قضیه‌ای که می‌بیند نقل کند؛ زیرا ممکن است به جاهای خیلی باریک برسد.

---

[1] سید ابوالقاسم قاسمی اردستانی.

اقتدای ملاّصدرا به امیرالمؤمنین علیه السّلام در دوری از اهل دنیا و تضرع باطنی به درگاه الهی

فکنتُ أوّلًا کما قال سیّدی و مولای و معتمدی، أوّل الأئمّة و الأوصیاء و أبوالأئمّة الشهداء الأولیاء، قسیم الجنّة والنار، آخذًا بالتقیّة و المداراة[1] مع الأشرار، مُخلًّا عن مورد الخلافة، قلیل الأنصار، مُطَلِّق الدنیا، مؤْثرَ الآخرة عَلَی الأولیٰ، مولیٰ کلّ من کان له رسول‌اللّه مولیٰ، و أخوه و ابنُ عمّه و مساهمه فی طَمِّه و رَمِّه:

«طَفِقتُ أرتَئی بینَ أن أصولَ بیَدٍ جَذّاءِ، أو أصبرَ علیٰ طَخْیَةٍ عَمیاءَ، یَهرَمُ فیها الکبیرُ و یَشیبُ فیها الصغیرُ و یَکدَحُ فیها مؤمنٌ حتّیٰ یلقیٰ ربَّه.»[2]

«من ابتدائاً آن‌طوری بودم که سید و مولا و معتمدم [اولین امام و وصی، و پدر امامان و اولیاء شهید، قسمت‌کنندهٔ بهشت و جهنم فرمود، درحالی‌که تقیه پیشه نمود، با اشرار مدارا کرد،] از خلافت کنار گذاشته شد، یاوران و انصارش اندک بودند، دنیا را طلاق داده بود و آخرت را بر اولیٰ (دار دنیا) برگزیده بود و از همهٔ مسائل به کنار بود، کسی که مولای هر کسی بود که رسول خدا مولایش بود، و برادر و پسرعمویش بود، و فردی بود که شریک رسول خدا بود در هرچه آن حضرت به‌دست آورده بود و هرچه برای او ذخیره شده بود:

"(وقتی امر خلافت به این‌صورت درآمد و در دست نا اهلان و جاهلان افتاد) شروع کردم که فکر کنم و نظر کنم بین اینکه آیا با یک قوهٔ قهریه بر آنان غالب شوم، درحالی‌که دست من اصلاً مقطوع است و هیچ دستی (یعنی انصاری) ندارم تا با آن دست وارد جنگ شوم! یا اینکه صبر کنم بر یک ظلمت کور! در این ظلمت، کبیر پیر می‌شود و صغیر هم بزرگ می‌شود، و مؤمن در این ظلمت صبر می‌کند و کوشش و مجاهده می‌کند تا به ملاقات خدا برسد!"»

ظلمت کور یعنی ظلمتی که اصلاً راه به بینایی ندارد، و این دیگر خیلی عجیب است! فرمود: ﴿فِي ظُلُمَٰتٍ ثَلَٰثٍ﴾؛[3] هم ظلمت است و هم آن فرد کور است! این دیگر خیلی عالی است! یک وقت ظلمت است، ولی شخص بینا است؛ گرچه این هم فایده ندارد، ولی اگر هم ظلمات محض باشد و هم آن فرد کور باشد، چگونه این شخص می‌خواهد راه به جایی ببرد؟!

حضرت می‌فرماید: «من ماندم که چه‌کار کنم؛ آیا آن کار را انجام دهم که نمی‌توانم، یا اینکه صبر کنم؟!»

فَصرتُ ثانیًا عِنانَ الاقتداءِ بسیرته، عاطفًا وجهَ الإهتداء بسنّته: «فرأیتُ أنَّ الصبرَ علیٰ هاتیٰ أحجیٰ، فصبرتُ

---

[1] خ ل: مداراة.

[2] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٨، خطبه ٣.

[3] سوره زمر (٣٩) آیه ٦.

و فی العین قذیٰ و فی الحلق شَجیٰ.»[1]

فأمسکتُ عِنانی عن الاشتغال بالناس و مخالطتهم، و آیستُ عن مرافقتهم و مؤانستهم، و سَهُلَت علیَّ معاداةُ الدورانِ و معاندةُ أبناء الزمان، و خَلَصتُ عن إنکارهم و إقرارهم، و تساویٰ عندی إعزازُهم و إضرارُهم؛ فتوجّهتُ توجُّهًا غریزیًّا[2] نحو مسبّب الأسباب، و تَضرّعتُ تضرُّعًا جِبِلّیًّا إلیٰ مُسهّل الأُمور الصِّعاب.

«بعداً عنان اقتدا را متمایل به سیرهٔ او کردم و وجه اهتدا را معطوف به سنت او کردم (نگاه کردم که او چه‌کار می‌کند): "دیدم صبر بر این مسئله، متقن و ثابت است! پس صبر کردم، درحالی‌که در چشم من خار بود [و در گلوی من استخوان بود!]"

پس عنان خودم را از اشتغال به مردم و آمیختن با آنها برگرداندم، و از مرافقه و انس با مردم مأیوس شدم، و دشمنی دوران بر من آسان شد و معاندهٔ ابناء زمان بر من راحت گشت، و از اینکه به من فحش بدهند یا مرا تأیید کنند راحت شدم، و اعزاز آنها و ضرر رساندن آنها برای من یکی شد!»

می‌بینید که یک نفر مرتباً از این‌طرف و آن‌طرف به سراغ انسان می‌آید، اما بعداً در یک مسئلهٔ جزئی و یک قضیهٔ جزئیِ جزئیِ جزئی، یک‌دفعه ورق برمی‌گردد! مردم این‌طور هستند و این قضیه جداً و واقعاً خیلی عجیب است!

«پس من از نظر غریزه و از نظر باطن، به‌طرف مسبب‌الأسباب توجه پیدا کردم و به‌سوی آسان‌کنندهٔ امور، تضرع جبلّی و باطنی پیدا کردم.»

یعنی نه‌تنها از نقطه‌نظر فعل، بلکه وقتی همهٔ باطل‌ها و همهٔ اختلافات را دیدم، با تمام شراشر وجودم به این حقیقت متوجه شدم که اینها از بزرگ تا کوچکشان همه در نجاست‌اند! از بزرگ تا کوچکشان!

این مطلب را قبلاً هم گفته‌ام که سابقاً گاه‌گاهی که مسائلی پیش می‌آمد، احساس می‌کردم ممکن است حتی یک نفر هم حرف انسان را نفهمد! یعنی یک نفر نفهمد که انسان چه می‌خواهد بگوید و منظورش چیست! همه در خیالات و برداشت‌های خودشان سیر می‌کنند. البته نمی‌خواهم به خودم ببالم؛ بلکه در واقع هر کسی این‌طور است. بعداً دیدم که اتفاقاً مرحوم آقا در *روح مجرد* فرموده‌اند:

تا به‌حال برای حقیر چند بار در مدت عمر چنان اتفاق افتاده که سخن حقم را یک نفر هم نپذیرفته است [و ناچار شده‌ام از جمعی انبوه که با یکایک آنان سوابق ممتدّ خویشاوندی و یا رفاقت و مصاحبت داشته‌ام، کناره بگیرم.][3]

چون هر کسی به همان‌مقداری که خداوند از سعهٔ ظرفی برایش قرار داده است، می‌تواند توجه پیدا کند.

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٨، خطبه ٣.

[2] خ ل: عزیزیًّا؛ «توجه تام و متقن».

[3] روح مجرد، ص ٥٩.

گاه‌گاهی ممکن است که این مسئله برای هر کسی پیش بیاید که یک مطلب و قضیه‌ای به ذهنش بیاید و او یقین دارد که این مسئله حق است، اما اصلاً مورد توجه قرار نگیرد! آن‌وقت می‌بینید که از بزرگ تا کوچک هیچ فرقی نمی‌کنند؛ افراد ریش‌سفید با پنجاه شصت سال سن، همه در خرافات و احساسات‌اند و بدون منطق هستند! البته این مسئله اختصاص به افراد بی‌اطلاع ندارد، بلکه می‌بینید که شخصی علم هم دارد، ولی این علمش نتوانسته است که راه و حقیقت را برای او باز کند؛ لذا در همان حیطهٔ نفسانیات و مدرکات نفسانی توأم با احساسات، مانده است! البته احساسات تفاوت پیدا می‌کند؛ یعنی گاهی انسان نسبت به بعضی از مسائل، گذشته است، ولی نسبت به بعضی از مسائل دیگر هنوز مشکل دارد. خلاصهٔ مطلب اینکه انسان باید خیلی حواسش را جمع کند.

تابش انوار الهی بر قلب ملاّصدرا

فلمّا بقیتُ علیٰ هذا الحال من الاستتار و الانزواء و الخمول و الاعتزال زمانًا مدیدًا و أمدًا بعیدًا، اشتعلَت نفسی لطول المجاهدات اشتعالًا نوریًّا و التهبَ قلبی لکثرة الریاضات التهابًا قویًّا، ففاضَت علیها أنوارُ الملکوت و حلَّت بها خَبایا الجبروت و لَحَقَتها الأضواءُ الأحدیةُ و تدارکَتها الألطاف الإلهیّة؛

فاطّلعتُ علی أسرارٍ لم‌أکن أطّلع علیها إلی الآن، و انکشفت لی رموزٌ لم‌تکن منکشفة هذا الانکشاف من البرهان؛ بل کلّ ما علمتُه من قبلُ بالبرهان، عاینتُه مع زوائدَ بالشهود و العیان، من الأسرار الإلهیّة و الحقائق الربّانیّة و الودائع اللاهوتیّة و الخَبایا الصمدانیّة.

«وقتی که مدت زیادی بر این حال استتار و انزوا باقی ماندم، نفس من به‌خاطر طول مجاهدات، یک اشتعال نورانی پیدا کرد و آتشی در دل من برانگیخته شد!»

لذا بعضی‌ها در مورد حضرت موسی نسبت به آیهٔ ﴿إِذۡ رَءَا نَارٗا فَقَالَ لِأَهۡلِهِ ٱمۡكُثُوٓاْ إِنِّيٓ ءَانَسۡتُ نَارٗا لَّعَلِّيٓ ءَاتِيكُم مِّنۡهَا بِقَبَسٍ أَوۡ أَجِدُ عَلَى ٱلنَّارِ هُدٗى﴾[1] این‌طور تأویل و تفسیر کرده‌اند که: منظور همان آتشی است که در دل حضرت موسی به‌وجود آمده بود.[2]

«و قلب من به‌خاطر کثرت ریاضات به یک التهاب قوی ملتهب شد، پس انوار ملکوت بر قلب من افاضه شد و سِتارها و حجاب‌های جبروت بر آن فرود آمد، و أضواءِ أحدیّت، لاحق و وارد بر آن شد، و الطاف الهیه آن را دربرگرفت.

پس بر اسراری مطلع شدم که تاالآن به آن نرسیده بودم، و رموزی برای من به‌دست آمد که انکشافی مثل

---

[1] سوره طه (۲۰) آیه ۱۰.

[2] مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ٤، ص ٩٤؛ عرائس البیان، روزبهان بقلی، ج ۱، ص ۲۸۷؛ مجموعة رسائل ابن‌عربی، *کتاب الإسفار عن نتایج الأسفار*، ص ٥٤.

این از طریق برهان به‌دست نیاورده بودم و هرچه قبلاً به‌واسطهٔ براهین متوجه شده بودم، به این قسم نبود؛ بلکه هرچه قبلاً از راه برهان به آن رسیده بودم، همراه با زوائدی به‌صورت شهودی دیدم و معاینه کردم؛ زوائدی که عبارت بودند از اسرار الهیه و حقایق ربانیه و ودائع لاهوتیه و اسرار صمدانیه.»

این دلیل بر این است که برهان همیشه مؤید است؛ زیرا نمی‌گوید که دیدم آنها باطل است، بلکه می‌گوید: «آنها را با مسائل زائدی به شهود و عیان مشاهده و معاینه کردم!»

وسعت علم الهی و محدودیت ادراک بشر

البته ملاّصدرا به‌اندازهٔ خودش فهمیده بود و هنوز یک لیوان به ایشان داده بودند، ولی این‌طور از خود بی خود شده بود و این مطالب را می‌گفت! چون در هر مرحله‌ای شهود وجود دارد، ابتدا شهود مثالی است و سپس مراتب دیگر شهود است، و معانی و تجلیات زیادی در مثال و حتی بالاتر از مثال برای مرحوم ملاّصدرا ظاهر شده بود؛ منتها به آن شدت نبوده است، بلکه مثلاً یک‌میلیونیوم بوده است، اما خود همین مقدار هم خیلی زیاد است!

آیا خیال می‌کنید که این مسائل حدّ یقفی دارد؟ من به شما این‌طور بگویم که اگر شخصی از ابتدای خلقت آسمان‌ها و زمین تا قیامت را برای شما تعریف کند که چه مسائلی اتفاق می‌افتد، به‌اندازهٔ یک ریگ و حصاةِ موجود در یک وادی و صحرای وسیع، علم ندارد! جداً عرض می‌کنم! یعنی همان‌طوری که قبلاً عرض شد، هر عالَمی در عرض، نهایت ندارد؛ البته در طول نیز همین‌طور است.

حالا ملاّصدرا حق دارد که به همین‌مقداری که به او داده‌اند مست شود؛ چون ایشان استاد نداشته و بالاتر نرفته است. کدام‌یک از فلاسفه را سراغ دارید که به همین‌مقدار مسائلی که ایشان مطرح کرده است رسیده باشد؟

یکی از رفقای ما، مرحوم آقای بیات،[1] نقل می‌کرد:

ما در روزهای جمعه با مرحوم آقای انصاری و افراد دیگر، از همدان بیرون می‌رفتیم. روزی به جایی به نام درّه مرادبیگ رفتیم. آقای انصاری معمولاً زودتر از دیگران برمی‌گشتند و من هم تنها همراه ایشان می‌آمدم و رفقا با فاصلهٔ پانصد متر تا یک کیلومتر بعد از ایشان می‌آمدند.

یک روز سر یک پیچ رسیدیم و همین‌که خواستیم بپیچیم، یک‌دفعه ایستادیم و ایشان گفتند: «فلانی، ببینمت!»

---

[1] مطلع انوار، ج ۱، ص ۳۳۹، تعلیقه:

«ایشان [مرحوم حاج محمدحسن بیاتی] از اقدم تلامذهٔ سلوکی مرحوم آیةاللّه حاج شیخ محمدجواد انصاری ـ رضوان اللّه علیه ـ بودند و در مراتب سیر و سلوک به درجاتی نائل گشته بودند، و مرحوم والد ـ قدّس اللّه سرّه ـ با ایشان به ایراد برخی از اسرار و رموز می‌پرداختند و از لحن گفتار و نوشتار نامه‌های ایشان به مرحوم بیاتی پیدا است که بسیاری از مطالبی را که با دیگران مطرح نمی‌نمودند با ایشان درمیان می‌گذاشتند.»

ایشان نگاهی به من کردند و من دیدم اصلاً طور دیگری شدم و حالم حال عجیبی شد! سپس از مسائل توحیدی از من پرسیدند و من شروع کردم به گفتن اینکه مسئلهٔ توحید این‌طور است و آن‌طور است و....

سپس یک‌دفعه ایشان فرمودند: «چه می‌گویی جوان؟! ملاّصدرا در این مسئله این‌طوری می‌گوید!»

من گفتم: ایشان اشتباه می‌کند و مسئله این‌طور نیست!

فرمودند: «ملاّصدرا می‌گوید!»

گفتم: هر کسی می‌خواهد باشد، اشتباه می‌کند!

آقای انصاری هم هیچ چیزی نگفتند و رفتند. من هم یک‌دفعه متوجه شدم و حالم برگشت.

ایشان فرمودند: «یک مقدار بیشتر راجع به آن قضیه شرح بده!»

گفتم: چه قضیه‌ای؟ کدام قضیه؟

ایشان فرمود: «همین مطلبی که الآن صحبت می‌کردی!»

گفتم: نمی‌دانم و چیزی یادم نمی‌آید!

ظاهراً صحبت در کیفیت نزول توحید در عالم تعینات و حقیقت علّیت و نحوهٔ آن بود. البته دقیقاً در خاطرم نیست، چون این مطلب را خیلی وقت پیش برای من نقل کرده بود؛ ولی این‌طور که ایشان می‌گفت و من الآن تطبیق می‌کنم، خیال می‌کنم این‌طور بود.

لزوم بررسی صحت شهودهای ناقص و غیرتام با براهین عقلی

البته چون این شهودهای ملاّصدرا حقایقی است که به‌صورت تام و کامل برای انسان نمی‌آید، لذا انسان می‌تواند اینها را با آنچه عقلش به‌دست آورده است تطبیق بدهد؛ یعنی همان‌طوری‌که روش صدرالمتألهین بر توجیه است، انسان هم می‌تواند این مطالب را با توجیهات عقلی و منطقی تأیید کند یا تطبیق بدهد؛ مثلاً در مسئلهٔ تشکیک در وجود صدرالمتألهین می‌توانیم بگوییم: هر تعیّنی در وجود که نحوه‌ای از شدت و ضعفِ وجودی به خود گرفته است، عبارت است از مرحلهٔ نزول واحدیت؛ یعنی وقتی احدیت نزول پیدا می‌کند، در اسم واحد نزول پیدا می‌کند. البته خود أحد فی‌حدّ نفسه مرتبه ندارد، بلکه آن مرتبهٔ أعلیٰ است که دیگر مرتبه‌ای بالاتر از آن نیست؛ یعنی بالاتر از آن مرتبه‌ای به نام هوهویت وجود ندارد.

بر خلاف آنچه فلاسفه می‌گویند، هوهویت اصلاً مرتبه نیست؛ بلکه هوهویت مرتبه‌ای است که باطن همهٔ این مراتب است، نه‌اینکه مرتبه‌ای مافوق این مراتب باشد؛ چون اگر مافوق باشد دیگر قابل اشاره خواهد بود. هوهویت مرتبه‌ای است که باطن همهٔ این مراتب است؛ پس أضواء و ظهور احدیت در مرتبهٔ واحدیت است، یعنی احدیت در مرحلهٔ واحدیت ظهور و تجلی پیدا می‌کند، و واحد هم با مسئلهٔ تشکیک در وجود منافاتی ندارد و اشکالی پیش نمی‌آید. مگر اینکه در خود تشکیک در وجود اشکال کنیم و آن‌طور که اینها

می‌گویند که احدیت هم مرتبه است، اشکال کنیم و بگوییم: تشکیک در وجود با مسئلهٔ احدیت نمی‌سازد.

لزوم مجاهدات نفسی و عقلی برای وصول به حقیقت

فاستروح العقلُ من أنوار الحقّ بُكرةً و عشيًّا، و قرب بها منه و خلص إليه نجيًّا؛ فركىٰ بظاهر جوارحه فإذًا هو ماءٌ ثجّاج، و زوىٰ بباطن تعقّلاته للطالبين فإذًا هو بحر موّاج. أودية الفُهوم سالت من فيضه بِقَدَرها،[1] و جداول العقول فاضت من رشحه بنهرها؛ فأبرزت الأوادي على سواحل الأسماع جواهرَ ثاقبةً و دُررًا، و أنبتت الجداول على الشواطي زواهرَ ناضرةً و ثُمُرًا.

«پس عقل به‌واسطهٔ انوار حق تعالیٰ که صبح و شب [بر او می‌تابید] راحتی پیدا کرد، و به‌واسطهٔ این انوار، نزدیک حق گشت و از غیر او خلاصی یافت و با وی مناجات نمود؛ پس با جوارح ظاهری خود شروع به کنکاش و کاویدن زمین کرد تا آبی بیرون بیاورد تا اینکه به آب جوشان و فوران‌کننده‌ای رسید، و با باطن تعقلاتش برای طالبین شروع به جمع‌آوری مسائل کرد تا اینکه به دریای موّاجی رسید. (یعنی کار ما، هم از نظر ظاهر و هم از نظر باطن، بر وفق رسیدن به حقایق قرار گرفت.)

وادی‌های فهم‌ها از فیض حق به‌اندازهٔ گنجایش و ظرفیت خود بهره‌مند شد، و نهرهایی از رشحهٔ حق که بر عقل تابید، در جوی‌های عقول جاری گشت، و این وادی‌ها بر سواحل گوش‌ها، جواهر درخشان و مرواریدهایی نشان داد، و این جوی‌ها در کناره‌ها و آبشخورهای حکمت، گُل‌های شاداب و باطراوت و میوه‌هایی به معرض نمایش گذاشت.»

و حيث كان من دأب الرحمة الإلهيّة و شريعة العناية الربّانيّة أن‌لايُهمِل أمرًا ضروريًّا يحتاج إليه الأشخاص بحسب الإستعداد، و لايبخُل بشيء نافع فى مصالح العباد، فاقتضت رحمته أن‌لايختفى فى البطون و الاستتار[2] هذه المعانى المُنكشفةُ لى من مُفيض عالم‌الأسرار، و لايبقى فى الكتمان و الاحتجاب الأنوار الفائضة علىّ من نور الأنوار؛ فألهمنى اللّه الإفاضةَ ممّا شربنا جُرعةً للعِطاش الطالبين، و الإلاحة ممّا وجدنا لُمعةً لقلوب السالكين، ليَحيىٰ من شَرِبَ منه جُرعةً و يتنوّر قلب من وجد منه لُمعة.

«از آنجایی که دأب و دَیدن رحمت الهیه و شریعت لطف و عنایت ربانیه این است که امور ضروری‌ای را که اشخاص به‌حسب استعداد به آن نیاز دارند مهمل نگذارد، بلکه در هر برهه‌ای آنها را افاضه کند تا مستعدین بتوانند استفاده کنند و نسبت به مسائلی که برای مصالح بندگانش مفید است بخل نورزد، رحمتش اقتضا نمود تا این معانی منکشفهٔ برای من [از جانب افاضه‌کنندهٔ عالم اسرار]، در پشت پرده‌ها

---

[1] اشاره به سوره رعد (۱۳) آیه ۱۷:
﴿أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً فَسَالَتۡ أَوۡدِيَةُۢ بِقَدَرِهَا فَٱحۡتَمَلَ ٱلسَّيۡلُ زَبَدٗا رَّابِيٗاۚ وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيۡهِ فِي ٱلنَّارِ ٱبۡتِغَآءَ حِلۡيَةٍ أَوۡ مَتَاعٖ زَبَدٞ مِّثۡلُهُۥۚ كَذَٰلِكَ يَضۡرِبُ ٱللَّهُ ٱلۡحَقَّ وَٱلۡبَٰطِلَۚ فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذۡهَبُ جُفَآءٗۖ وَأَمَّا مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمۡكُثُ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ كَذَٰلِكَ يَضۡرِبُ ٱللَّهُ ٱلۡأَمۡثَالَ﴾.

[2] خ ل: الأستار.

و بطن‌ها مخفی نماند و آن انواری که بر من از جانب خداوندی که نور انوار است افاضه شده بود، در کتمان و احتجاب باقی نماند.

پس خداوند به من الهام نمود که از آنچه نوشیدیم جرعه‌ای هم به طالبین تشنهٔ حقیقت بدهیم، و از آن نوری که پیدا کرده‌ایم به اندازهٔ یک آب دهان بچّه آشکار کنیم، تا اینکه کسی که یک جرعه از آن را می‌نوشد زنده گردد و قلب کسی که پرتویی از آن نور را یابد روشن و نورانی گردد.»

ایشان می‌گوید: «علوم و مطالب فراوانی بر قلب من آمد، ولی من همهٔ آنها را ننوشتم و فقط به‌اندازهٔ خیسی خیلی کم دور دهان بچه نوشتم!» ببینید مقام ثبوت چه خبر است که اثباتش این‌قدر می‌باشد!

«لَمعَة» به معنای یك برقه و نور است و «لُعمة» به معنای مقدار آب دهان است، و ممکن است هر دو نسخه درست باشد. گفت:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر ❊❊❊ وه که با خرمن مجنون دل‌افکار چه کرد![1]

خلاصه هنگامی که یک برق می‌آید، همه را زیر و رو می‌کند!

علت تألیف کتاب *اسفار*

فبلغ الکتابُ أجلَه و أراد اللّه تقدیمه، و قد کان أجّله، فأظهره فی الوقت الّذی قدّره و أبرزه علی من له یَسّرَه؛ فرأیتُ إخراجَه من القوّة إلی الفعل و التکمیل و إبرازَه من الخفاء إلی الوجود و التحصیل، فأعملتُ فیه فکری و جمعتُ علی ضمّ شواردِه أمری و سألتُ اللّه تعالی أن یَشُدَّ أزری و یحُطَّ بکرمه وِزری و یشرَحَ لإتمامه صدری.

«تااینکه موعدش رسید و خداوند اراده نمود که آن را به جلو بیندازد و تقدیم نماید و در دسترس واقع شود، درحالی‌که قبل از این، آن را به تأخیر انداخته بود؛ پس آن را در وقتی که خودش تقدیر کرده بود ظاهر نمود، و برای کسی که رسیدن به این معانی را برایش میسر نموده بود آشکار کرد؛ پس دیدم که آن را از قوه به فعل و تکمیل خارج کنم و از خفاء به وجود و تحصیل ابراز کنم، پس فکرم را به‌کار انداختم و امر خودم را بر ضمّ شوارد و مسائل مختلفهٔ آن جمع کردم و از خدا درخواست کردم تا نیرو و قوهٔ مرا زیاد کند و به کرمش وِزر مرا آسان گرداند و از من بردارد و سینهٔ مرا باز کند.»

فنَهضَتْ عزیمتی بعد ما کانت قاعدةً، و هَبَّت هِمّتی غِبَّ ما کانت راکدةً، و اهتزَّ الخامدُ من نشاطی و تَموَّجَ الجامدُ من انبساطی، و قلتُ لنفسی هذا أوانُ الاهتمامِ و الشروعِ و ذکرِ أصول یُستنبط منها الفروعُ و تحلِیَةِ الأسماع بجواهر المعانی الفائقة و إبرازِ الحقّ فی صورته المُعجبةِ الرائقة.

«پس عزم من بعد از اینکه زمین‌گیر شده بود تحریک و برانگیخته شد، و همت من بعد از اینکه راکد بود

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۰.

تهییج شد، و نشاط من که به فتور و خاموشی گراییده شده بود اهتزاز پیدا کرد، و آن انبساط من که جامد و خشک شده بود به حرکت افتاد، و به خود گفتم: حالا وقت آن است که اهتمام داشته باشم و شروع کنم اصولی را از حکمت بیاورم تا اینکه فروع از آن استنباط بشود، و گوش‌ها را به گوهرهای معانی فائقه زینت ببخشم، و حق را در صورت معجبهٔ رائقه‌اش و در یک شکل بسیار عجیب ابراز نمایم! (حق را به همه نشان بدهم و آن مطلبی را که دیگران گفته‌اند، طور دیگری بیان کنم.)»

فصنفّتُ کتابًا إلهیًا للسالکین المشتغلین بتحصیل الکمال، و أبرزتُ حکمةً ربّانیّةً للطالبین لأسرار حضرة ذی‌الجمال‌والجلال. کاد أن‌یتجلّی الحقُّ فیه بالنورِ الموجبِ للظهور، و قَرُبَ أن‌ینکشفَ بها کلُّ مرموز و مستور.

«و کتابی را برای سالکینی که مشتغل به تحصیل کمال هستند تصنیف کردم، و حکمت ربانیه را برای طالبین اسرار حضرت ذی‌الجلال و الجمال آشکار کردم. نزدیک است که هر مرموز و مستوری به‌واسطهٔ کتاب من در منصهٔ ظهور بیاید.»

یعنی طوری مطالب را بیان کردم که به نظر می‌رسد حق، خودش را در این کتاب نشان می‌دهد و می‌گوید: حق منم! توحید را از اینجا بفهمید! حق را از این مطالب من بفهمید! و نزدیک است که خدا از آن خفاء خودش بیرون بیاید و حقیقت و واقعیت خود را به منصهٔ ظهور برساند.

و قد اطّلعنی اللهُ فیه علی المعانی المتساطعةِ أنوارُها فی معارف ذاته و صفاته، مع تَجوالِ عقول العقلاء حول جَنابه و تَرجاعِهم حاسرین. و ألهمنی بنصره المؤیَّد به من یشاء من عباده، الحقائقَ المتعالیة أسرارُها فی استکشاف مبدئه و معاده، مع تَطوافِ فهومِ الفضلاء حریمَ حماه و تَردادِهم خاسرین.

«خداوند مرا بر معانی‌ای مطلع کرد که انوار متساطعی بر معارف ذات و صفاتش دارد؛ با اینکه عقول عقلا در حول جناب او جولان کرده‌اند و حسرت‌زده مراجعت کرده‌اند. و خداوند به‌واسطهٔ نصری که هر کسی از عبادش را بخواهد با آن نصر تأیید می‌کند، آن حقایقی را که اسرارش در استکشاف مبدأ و معادش متعالی است به من الهام کرد؛ با اینکه فهم فضلاء در حریم قرقگاه او طواف کرده و خاسر برگشته‌اند. (اما خداوند مرا موفق کرده است تا به این مسائل برسم و آنها نرسند.)»

خصوصیات درسی و معرفتی کتاب اسفار

فجاء بحمد اللّه کلامًا لاعوجٌ فیه و لاارتیابٌ و لاجَلَجةٌ و لااضطرابٌ یَعتریه، حافظًا للأوضاع، رامزًا مُشبِعًا فی مقام الرمز و الإشباع، قریبًا من الأفهام فی نهایة علوّه، رفیعًا عالیًا فی المقام مع غایة دُنوِّه؛ إذ قد اندمجت فیه العلومُ التألّهیّة فی الحکمة البحثیّة، و تدرَّعت فیه الحقائقُ الکشفیةُ بالبیانات العلمیّة،[1] و تسربلتِ الأسرارُ الربّانیة بالعبارات المأنوسة للطباع، و استُعملتِ المعانی الغامضةُ فی ألفاظِ القریبةِ من الأسماع،

[1] خ ل: التعلیمیّة.

فالبراهين تَتَبختَرُ اتّضاحًا و شُبَهُ الجاهلين للحقّ تتضاءل افتضاحًا.

«پس بحمدالله این کتاب کلامی است که انحراف و شک و تردیدی در آن وجود ندارد و هیچ اضطرابی آن را نمی‌گیرد (و محکم و متقن است و به سدّ سکندر وصل است). تمام اوضاع را حفظ کرده و طبق قوانین و به‌نحو دقیق جلو آمده است (یعنی در اینجا شعار ندادیم و داخل احساسات نشدیم و حرف‌های بی‌ارزش و بی‌اصل و اساس بیان نکردیم، بلکه اینها را یکی‌یکی بر طبق قانون و وضع علمی بیان کردیم).

در مقامی که باید با رمز حرف بزنیم، با رمز صحبت کردیم؛ و در آنجایی که باید مسئله را به‌طور برهانی و عقلی و با وضوح بگوییم، این‌طور بیان کردیم (یعنی در اینجا برای هر کسی هرچه می‌خواهد جمع کردیم). در نهایت علوّش، نزدیک به فهم‌ها است؛ و در عین اینکه این مطالب را در غایت پایینی ذکر کرده‌ایم، ولی بسیار رفیع و عالی است. زیرا علوم تألّهیهٔ حکمت بحثیه، در این کتاب مندمج شده و توفّر علوم در آن به‌وجود آمده است، و حقایق کشفیه با بیانات علمیه، محکم و استوار شده و زِره به خود گرفته است، و اسرار ربانیه با عباراتی که بسیار روشن و مأنوس و موافق طباع است لباس پوشیده است (یعنی مانند عبارات بعضی از صوفیه نیست که از عبارات صعب و خیلی عجیب و غریب استفاده می‌کنند که انسان وحشت می‌کند، و ما این عبارات را به‌کار نبردیم.) و معانی غامضه در الفاظ قریبه که گوش‌ها با آنها آشنا است، استعمال شده است. پس براهین دارای یک وضوح خیلی مستحسن هستند و به‌جهت وضوحشان بالا می‌روند و شبهه‌های جاهلین به حق از نظر افتضاح، خیلی پست و پایین است.»

أُنظر بعين عقلك إلىٰ معانيه؛ هل تنظر فيه من قصور؟ ثمّ ارجِعِ البصرَ كرّتين[1] إلىٰ ألفاظه؛ هل ترىٰ فيه من فطور؟[2] و قد أشرتُ فی رموزه إلىٰ كنوز من الحقائق لايهتدی إلىٰ معناها إلّا من عنّىٰ نفسَه بالمجاهدات العقلية حتّى يعرِفَ المطالب، و نبَّهتُ فی فصوله إلىٰ أُصول لايطّلعُ علىٰ مَغزاها إلّا من أتعَبَ بدنَه فی الرّياضات الدينية لكيلايذوقَ المشرب.

«شما با چشم عقلت به معانی‌اش نگاه کن؛ آیا قصوری می‌بینی؟ دوباره نگاه کن؛ آیا در اینجا سستی می‌بینی؟!

در رموز این کتاب به کنوز و گنج‌هایی از حقایق اشاره کردم که هیچ‌کس به آنها نمی‌رسد مگر آن کسی که به‌واسطهٔ مجاهدات عقلیه، نفس خود را به سختی واداشته تا به این مطالب برسد، و در فصل‌های این کتاب، به اصولی اشاره کردم و توجه دادم که به مغزیٰ و حقیقت آنها نمی‌رسد مگر کسی که بدنش را در ریاضات دینیه به تعب انداخته است تا به مشرب برسد و از آن مشرب بچشد.»

---

[1] اشاره به سوره ملک (٦٧) آیه ٤: ﴿ثُمَّ ٱرۡجِعِ ٱلۡبَصَرَ كَرَّتَيۡنِ يَنقَلِبۡ إِلَيۡكَ ٱلۡبَصَرُ خَاسِئٗا وَهُوَ حَسِيرٞ﴾.

[2] اشاره به سوره ملک (٦٧) آیه ٣: ﴿ٱلَّذِي خَلَقَ سَبۡعَ سَمَٰوَٰتٖ طِبَاقٗاۖ مَّا تَرَىٰ فِي خَلۡقِ ٱلرَّحۡمَٰنِ مِن تَفَٰوُتٖۖ فَٱرۡجِعِ ٱلۡبَصَرَ هَلۡ تَرَىٰ مِن فُطُورٖ﴾.

آمیختگی عقل و ذوق در تألیف اسفار

و قد صنّفتُه لإخوانی فی الدین و رفقائی فی طریق الکشف و الیقین، لأنّه لاینتفع بها کثیرَ الانتفاع إلّا من أحاط بأکثر کلام العقلاء و وَقَفَ علیٰ مضمون مصنفّات الحکماء غیرَ مُحتجب بمعلومه و لامُنکرًا لما وراءَ مفهومه؛ فإنّ الحقّ لاینحصر بحسب فهم کلّ ذی فهم و لایَتقدَّرُ بقَدَر کلّ عقل و وهم، فإن وجدتَه ـأیّها الناظرُـ مخالفًا لما اعتقدته أو فهِمته بالذوق السلیم فلاتُنکره ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾.[1] فافقَهَنَّ أنَّ من احتجب بمعلومه و أنکر ما وراءَ مفهومه، فهو موقوفٌ علیٰ حدّ علمه و عرفانه، محجوبٌ عن خبایا أسرار ربّه و دیّانه.

«من این کتاب را برای برادران خودم در دین و رفقای در طریق کشف و یقین تصنیف کردم (یعنی این کتابی است که انسان را به کشف و یقین می‌رساند و صرفاً یک فلسفهٔ خشک نیست که فقط کنکاشی در معانی کرده باشد)؛ چون نفع فراوانی نمی‌برد مگر کسی که به اکثر کلام عقلا احاطه داشته باشد و مضمون مصنفات حکما را بداند، اما این علمش برایش حجاب نشده باشد و ماورای آنچه را فهمیده است انکار نکند.

حق منحصر در فهم هر کسی که می‌فهمد نیست، و مقدّر به قدَر هر عقل و وهمی نمی‌شود (و حق بالاتر از این حرف‌ها است). ای ناظر، اگر این مطالب را با آنچه به آن اعتقاد پیدا کردی یا به ذوق سلیم فهمیدی مخالف یافتی، انکار نکن و بدان که ﴿بالاي هر صاحب علمي، عليمي هست!﴾

این را بدان: کسی که به‌واسطهٔ نور علمش محجوب بشود و ماورای آنچه را فهمیده است انکار کند، دیگر نمی‌تواند حرکت کند و بر حدّ علمش باقی مانده است، و با آن سِتارهای جبروتی که خداوند قرار داده است تا این اسرار در تحت آنها محفوظ بماند، محجوب می‌شود و دیگر به آنها نمی‌رسد.»

و إنّ أیضًا لاأزعمُ أنّی قد بلغتُ الغایةَ فیما أوردته، کلّا؛ فإنّ وجوهَ الفهم لاتنحصر فیما فهِمتُ ولاتُحصیٰ و معارفُ الحقّ لاتتقیّد بما رسمتُ و لاتُحویٰ،[2] لأنّ الحقّ أوسعُ من أنیُحیطَ به عقلٌ و حدٌّ و أعظمُ من أنیحصره عقدٌ دون عقد.

«من این‌طور گمان و ادعا نمی‌کنم که به نهایت مطلب رسیده باشم؛ این‌طور نیست. زیرا وجوه فهم، منحصر در آنچه من فهمیده‌ام نیست و معارف حق، مقید به آنچه من رسم کرده‌ام و جمع کرده‌ام نیست؛ چون حق وسیع‌تر است از اینکه عقل و حدّی به آن احاطه پیدا کند، و اعظم است از اینکه عقد و گِره‌ای آن را حصر کند.»

فإن أحللتَ بالعنایة الربّانیة مُشکلَها و فتحتَ بالهدایة الإلهیة مُعضَلَها، فاشکُر ربّك علیٰ قدر ما هداك من

---

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ۷۶.

[2] خ ل: تُحصیٰ.

الحكم، و احمَدْه على ما أسبغَ عليك من النِعَم.

«اگر با عنایت ربانیه مشکل این معارف را باز کردی و به‌واسطهٔ هدایت الهی، معضلش را باز کردی، خدا را شکر کن برای آن‌مقدار حکمتی که به تو داده است و با آن تو را هدایت کرده است، و او را حمد کن بر آن نعمی که بر تو جاری ساخته است.»

توصیهٔ ملاّصدرا به کتمان اسرار از افراد نا اهل

و اقتدِ بقول سيّدِ الكونين و مرآةِ العالمين عليه و على آله من الصِلوات أنماها و من التسليمات أزكاها: «لاتؤتوا الحكمةَ غيرَ أهلها فتُضلّوها، و لاتمنَعوا أهلَها فتظلِموها.»[1]

فعليك بتقديسها عن الجلودِ الميتةِ و إيّاك و استيداعها إلّا للأنفسِ الحيّةِ، كما قرّره و أوصىٰ به الحكماءُ الكبارُ أولى الأيدى والأبصار.

«[و به فرمایش حضرت سیدالکونین و آینهٔ تمام‌نمای عالم وجود ـ که بزرگ‌ترین و پاک‌ترین درودها و سلام‌ها بر او و بر اهل‌بیتش باد ـ اقتدا کن]: "حکمت را به‌دست غیر اهلش ندهید وإلاّ حکمت را گمراه کرده‌اید و از بین برده‌اید، و از اهلش هم منع نکنید وإلاّ به حکمت ظلم کرده‌اید!"

پس حالا باید این حکمت را از پوست‌های مرده، مقدس بشماری و به هر کسی ندهی! (این مطالب را به هر کسی نگویی، بلکه اینها را بخوان و برای خودت نگه دار و لازم نیست که این مطالب را همه‌جا مطرح کنی!) و بر تو باد که اینها را به نفس‌های حیّ و زنده به ودیعت بگذاری؛ همان‌طوری‌که حضرت این‌طور فرموده‌اند و حکمای بزرگ که صاحبان تمکن علمی و قدرت روحی و بینش‌های الهی هستند به آن وصیت فرموده‌اند.»

طریقهٔ *اسفار* در آماده‌سازی نفوس برای پذیرش مطالب صعب

و اعلم‌أنّ ربّما تجاوزتُ عن الاقتصار علىٰ ما هو الحقّ عندى و أعتمد عليه اعتقادى إلىٰ ذكر طرائقِ القوم و ما يُتوجّه إليها و ما يَرِدُ عليها، ثمَّ نبَّهتُ عليه فى أثناء النقد و التزييف و الهدم و الترصيف و الذبّ عنها بقدر الوسع و الإمكان. و ذلك لتشحيذ الخواطرِ بها و تقويةِ الأذهان من حيث اشتمالها علىٰ تصوّراتٍ غريبةٍ لطيفة و تصرّفاتٍ مليحةٍ شريفةٍ؛ تُعِدّ نفوس الطالبين للحقّ ملكةً لاستخراج المسائلِ المعضلة، و تُفيد أذهان المشتغلين بالبحث إطّلاعًا على المباحث المشكلة. و الحقُّ أنَّ أكثرَ المباحث المثبَتة فى الدفاتر المكتوبة فى بطون الأوراق إنّما الفائدة فيه مجرّدُ الانتباهِ و الإحاطةِ بأفكار أولى الدراية و الأنظار، لحصول الشّوق إلى الوصول، لاالاكتفاء بانتقاش النفوس بنقوش المعقول أو المنقول.

«و بدان که من گاهی از اقتصار بر آنچه پیش من حق است و در اعتقادم بدان تکیه می‌کنم تجاوز نمودم و فقط آن مسلک حقّ خودم را بیان نکرده‌ام و قدری مطلب را طولانی‌تر کرده‌ام و طریقه‌های قوم را هم

---

[1] عوالى اللّئالى، ج ٤، ص ٨٠؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٤٠٠؛ با قدری اختلاف در مصادر.

بیان کرده‌ام و آن اشکالات و ایرادهایی را هم که به آن وارد می‌شود گفته‌ام. سپس در اثناء نقد و تزییف و هدم و سپس چیدن مبانی، بدان اشاره نموده‌ام و به‌قدر وسع و امکان، از آن مسائل ذب و رفع اشکال کردم و توجیه نمودم.

برای اینکه خواطر را با این مطالب آماده کنم (و بگویم که مسائل دیگری هم وجود دارد) و اذهان تقویت پیدا کند (ذهن‌ها تیز بشود، تند بشود، حاد بشود، حدید بشود و ذکایی برای ذهن پیدا بشود) از حیث اشتمال اینها بر تصورات غریبهٔ لطیفه (زیرا از آنجا که ممکن است تصورات غریبه و لطیفه‌ای در کلمات آنها باشد، لذا لازم است که ما با مطالب آنها آشنایی داشته باشیم) و تصرفات ملیحهٔ شریفه (تصرفاتی که ذهن بر نحوهٔ رد و ایراد و جواب و توجیه و تأویل آنها ممارست داشته باشد و به‌وسیلهٔ آنها پرورش پیدا کند و این‌طور نباشد که مانند قرآن فقط بخوانیم و رد شویم و ایراد و جوابی در میان نباشد) تا در نفوس طالبین، ملکه‌ای برای استخراج مسائل مشکله ایجاد کند و باعث گردد که اذهان مشتغلین به بحث، بر مباحث مشکله مطلع شود.

و حق این است که بیشتر این مباحثی که در دفاتر ثبت شده و در بطون اوراق مکتوب است، همانا فایده‌اش مجرد این است که انسان متوجه بشود و بر افکار و انظار صاحبان فکر و درایت احاطه پیدا کند تا در نتیجه، شوق به وصول پیدا کند؛ نه‌اینکه انسان سینهٔ دلش را فقط از نقوش معقول و منقول بار کند و صرفاً بخواند.»

صرفاً خواندن فایده‌ای ندارد! مثلاً تا انسان به حقیقت فقه نرسد، اگر هزار رساله هم بنویسد، ولی چه فایده‌ای دارد؟ تا انسان به حقیقت مسائل حِکَمی نرسد، این نقوشی که در سینه‌اش هست، مشکلی حل نمی‌کند! چون این مسائل در نوار هم موجود است و مشکلی حل نمی‌کند!

مراد از کسب معارف الهی در دیدگاه اهل حکمت

فإنَّ مجرّدَ ذلك ممّا لايحصُل به إطمينانُ القلب و سكونُ النفس و راحةُ البال و طيبُ المذاق، بل هى ممّا يُعِدّ الطالبَ لسلوك سبيل المعرفة و الوصول إلى الأسرار إن كان مُقتديًا بطريقة الأبرار متّصفًا بصفات الأخيار.

«پس با مجرد این خواندن‌ها، اطمینان قلب و سکون نفس و راحتی قلب برای انسان پیدا نمی‌شود و مذاق انسان خوشبو نمی‌شود، بلکه اینها از آن مسائلی است که مُعدّ برای طالب می‌شود تا راه معرفت را بپیماید و وصول به اسرار پیدا کند، البته اگر مقتدی به طریقت ابرار و متصف به صفات اخیار باشد.»

همهٔ اینها مُعد و کمک هستند و راه را باز می‌کنند؛ حالا خودت باید بروی! جاده را آسفالت می‌کنند؛ حالا خودت باید بروی! جاده را از آن سنگ و پیچیدگی و ریگ و شن و رمل پاک می‌کنند؛ اما باید خودت بقیهٔ راه را بروی! وقتی جاده هموار شد، ایستادن در جای خود فایده‌ای ندارد و انسان باید حرکت کند. همهٔ اینها علاماتی هستند که راه را نشان می‌دهند و مشخص می‌کنند که تا فلان شهر چند کیلومتر است و چند تا پیچ دارد. همهٔ اینها از آن وقایع نفس‌الأمر حکایت می‌کنند؛ حالا خود انسان باید اینها را به‌عنوان چراغ راهنما

انتخاب کند و بقیهٔ راه را حرکت کند.

و لیُعلَم أنّ معرفةَ اللّه تعالیٰ و علم‌المعاد و علم‌طریق الآخرة لیس المرادُ بها الاعتقاد الّذی تلقّاه العامّی أو الفقیهُ وراثةً و تَلقُّفًا، فإنّ المشعوف بالتقلید و المجمود علی الصورة لاینفتح له طریق الحقائق کما ینفتحُ للکرام الإلهیّین، ولایتمثّل له ما ینکشفُ للعارفین المُستَصغِرین لعالَمِ‌الصّورة و اللذّات المحسوسة من معرفة خلّاق الخلائق و حقیقة الحقائق؛ و لاما هو طریقُ تحریرِ الکلام و المجادلةِ فی تحسین المرام، کما هو عادة المتکلّم؛ و لیس أیضا هو مجرّد البحث البحت، کما هو دأبُ أهل النظر و غایةُ أصحاب المباحثة و الفِکر؛ فإنَّ جمیعها ﴿ظُلُمَٰتُۢ بَعۡضُهَا فَوۡقَ بَعۡضٍ إِذَآ أَخۡرَجَ يَدَهُۥ لَمۡ يَكَدۡ يَرَىٰهَا وَمَن لَّمۡ يَجۡعَلِ ٱللَّهُ لَهُۥ نُورٗا فَمَا لَهُۥ مِن نُّورٖ﴾.[1]

«[باید این نکته دانسته شود که مقصود از معرفت خدای متعال و] علم معاد و علم طریق آخرت، اعتقادی نیست که عامی آن را تلقی می‌کند یا فقیهی به نحو وراثت و بدون تأمل آن را اخذ می‌کند؛ چون آن کسی که خوشحال است از اینکه تقلید کرده است و مشعوف است از اینکه به صورت رسیده است (درحالی‌که به حقیقت نرسیده است)، راه به‌سوی عالم حقایق بر او باز نخواهد شد آن‌چنان‌که برای افرادی که دارای مقام و مرتبه هستند باز شده است، و معرفت خلاّق خلایق و حقیقت حقایق برای آنان روشن و آشکار نخواهد شد آن‌چنان‌که برای عرفای باللّه آشکار شده است؛ عرفائی که عالم صورت را پست و کوچک می‌شمرند و لذات محسوسه را استصغار می‌کنند.

[و راه به‌سوی کمال و معرفت حضرت حق، راه اهل جدل و بحث و مناظره و کلام هم نیست] (که زود از این شاخه به آن شاخه بروند و بگذرند)؛ هم‌چنان‌که طریق و دَیدن اهل کلام این‌طور است.»

و راه معرفت‌اللّه به صرف درس و بحث خشک هم نیست؛ همان‌طور که دأب اهل نظر و غایت اصحاب مباحثه و فکر این‌طور است که به حقیقت این بحث‌ها نمی‌رسند.

زیرا [جمیع این طرق و مکاتب ﴿ظلماتی هستند که بعضی بالای بعض دیگرند، آن‌چنان ظلمتی که انسان حتی قادر نیست دست خود را تشخیص دهد! و کسی که خدای متعال برای او نور هدایت و بصیرت قرار نداده است، هیچ نوری در او وجود نخواهد داشت.﴾]»

بل ذلك نوع یقین هو ثمرةُ نور یُقذَف فی قلب المؤمن بسبب اتّصالِه بعالم‌القدس و الطهارة و خلوصِه بالمجاهدة عن الجهل والأخلاقِ الذمیمة وحبِّ الرئاسةِ و الإخلادِ إلی الأرض و الرکونِ إلیٰ زخارف الأجساد.

«بلکه این نوع از معرفت، براساس یقین و شهود است و نتیجهٔ همان نوری است که در قلب مؤمن تابش پیدا می‌کند به‌سبب اتصال او به عالم قدس و طهارت، و خلوص باطن و صفای قلب او از جهل و اخلاق

[1] سوره نور (٢٤) آیه ٤٠.

مذموم و حبّ ریاست و فرو رفتن در زمین و توجه به ماده و رکون و اعتماد به زخارف عالم دنیا، به‌واسطهٔ ریاضات و مجاهدات.»

تأسف ملاّصدرا از تتبع آراء متفلسفه

و إنّ لأستغفر اللَه کثیرًا ممّا ضیّعت شَطرًا من عُمری فی تتبّع آراءِ المتفلسفة و المجادلین من أهل الکلام و تدقیقاتِهم و تعلُّم جُربُزتهم فی القول و تفنُّنهم فی البحث، حتّی تبیّن لی آخِرَ الأمر بنور الإیمان و تأیید اللَه المنّان أنّ قیاسَهم عقیمٌ و صراطَهم غیر مستقیم.

«و به‌تحقیق من از خدای رئوف و آمرزنده بسیار استغفار می‌کنم برای اینکه قسمتی از عمرم را تضییع کردم به‌واسطهٔ تتبع در آراء و افکار متفلسفه (آنهایی که خیال می‌کنند اهل فلسفه هستند، ولی فیلسوف نیستند) و عده‌ای از اهل جدل از متکلمین (مثل اشاعره و معتزله)، و تتبع در دقت‌های آنها (مانند فخر رازی)، و دیدن مقدار ظرفیت و جربزهٔ آنها را در صحبتشان و تفنّن آنها در بحثشان.

تا اینکه در آخرالأمر، توفیق و هدایت الهی شامل حالم گردید و به نور ایمان و تأیید خدای منّان دریافتم که تمام قیاسات و نتایج آنها عقیم است و محصولی ندارد و مسیر و مکتب آنان (چون در صراط ائمه نرفته‌اند) غیر مستقیم و منحرف است.»

همواره گرفتار نقل‌قول هستند: او این‌طور می‌گوید، پس به این دلیل و به آن دلیل، بیخود می‌گوید! همواره فکر کند و مدام نقاش کند که او آن‌طور می‌گوید! تمام عمر این افراد در بحث و إن‌قلت و إن‌قلت صرف می‌شود و ثمره‌ای غیر از این برای آنها حاصل نمی‌شود و هیچ فایده‌ای ندارد.

توسل ملاّصدرا به ائمه علیهم السّلام برای کسب حکمت

فألقینا زِمامَ أمرنا إلیه و إلی رسوله النذیر المنذر؛ فکلّ ما بلغنا منه آمنّا به وصدّقناه، ولم‌نحتل أن‌نُخیّلَ له وجهًا عقلیًّا و مسلکًا بحثیًّا، بل اقتدینا بهداه و انتهینا بنهیه، إمتثالًا لقوله تعالی: ﴿مَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْ﴾[1]؛ حتّی فتح اللَه علی قلبنا ما فتح، فأفلح ببرکة متابعته و أنجح.

«پس زمام امر خود را به خدای تعالیٰ و به رسول او [که برای وعده و وعید و پند و انذار فرستاده شده است] سپردیم، پس به آنچه از پیامبرش به ما رسیده است ایمان آوردیم و آن را تصدیق نمودیم، و برای آن یک توجیه عقلی و مسلک بحثی نتراشیدیم؛ بلکه به هدایت او مقتدی شدیم و به‌واسطهٔ نهی او خودمان را بازداشتیم [از باب اطاعت کلام خدای متعال که فرمود: ﴿آنچه پیامبر به شما می‌گوید عمل نمایید و از آنچه نهی می‌کند بپرهیزید.﴾] تا اینکه خداوند این مسائلی را که بیان کردیم، به ما داد و این حکمت به‌واسطهٔ توسل به ائمه و استمساک به ولایت آنها برای ما پیدا شد، پس به برکت متابعت از او و رسولش به فلاح و رستگاری رسید.»

---

[1] سوره حشر (۵۹) آیه ۷.

توجیه کلام اهل‌بیت علیهم‌السلام اشکال دارد؛ ولی بیان وجه آن اشکالی ندارد و توجیه به‌حساب نمی‌آید، چون در مقام بیان واقعیت است. مثلاً فیلسوف می‌بیند که طبق روایات، حضرت مبدأ و معاد را بدین‌نحو توجیه کرده است؛ لذا فیلسوف هم می‌گوید: «ما هم این‌طور مسائل را با برهان بیان می‌کنیم!» نه‌اینکه چون با فکرش نمی‌سازد، آن را توجیه کند. یعنی این‌طور نیست که کلام ائمه را برگرداند و طوری تأویل کند که مالایرضیٰ صاحبُه باشد. ایشان می‌گوید: در جایی که عقلمان نرسید، همان‌جا ایستادیم و گفتیم که روایت درست می‌گوید؛ و در جایی که به برهان نرسیدیم، آنجا توجیه نکردیم و اصل کلام را برنگردانیم و خلاف منظور متکلم را بیان نکردیم.

تهذیب نفس، شرط لازم قبل از ورود در مباحث فلسفی

فَابدء یا حبیبی، قبل قراءة هذا الکتاب بتزکیةِ نفسك عن هواها، فـ﴿قَدۡ أَفۡلَحَ مَن زَكَّىٰهَا * وَقَدۡ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا﴾،[1] و استَحکِم أوّلًا أساسَ المعرفةِ و الحکمةِ ثمّ ارقَ ذُراها؛ و إلّا کنت ممّن أتَی اللهُ بنیانَهم من القواعد فخرّ علیهم السقفُ إذ أتاها.[2]

«[ای دوست من] پس قبل از خواندن این کتاب باید شروع به تزکیهٔ نفس از هویٰ و هوس نمایی؛ [چون ﴿حقاً فلاح و رستگاری برای آن کسی است که تزکیهٔ نفس کند، و بیچارگی و خزی و خسران برای آن کسی است که نفسش از دست برود و با نفس خود دسیسه کند.﴾[3]] و در ابتدا اساس معرفت حکمت را مستحکم بگردان، بعد به آن ذروه و آخرین مرتبه ترقّی کن! وإلاّ از آنهایی خواهی بود که خداوند بنیانشان را از اساس و ریشه برکَند و برد و وقتی که امر خدا آمد، سقف روی سرشان خراب شد!»

و لاتشتغل بتُرَّهات عوامِّ الصوفیة من الجَهَلة، و لاترکَن إلیٰ أقاویل المتفلسفة جملةً؛ فإنّها فتنةٌ مُضلّةٌ و للأقدام عن جادّة الصواب مَزَلّة، و هم الّذین إذا ﴿جَآءَتۡهُمۡ رُسُلُهُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ فَرِحُواْ بِمَا عِندَهُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ وَحَاقَ بِهِم مَّا كَانُواْ بِهِۦ يَسۡتَهۡزِءُونَ﴾.[4] وقانا اللهَ و إیّاك شرَّ هاتین الطائفتین، و لاجمع بیننا و بینهم طرفةَ عین.[5]

«[و به آن مطالب خلاف شرع و خلاف دین عوام صوفیه که از جاهلین هستند، مشغول مشو! و به آن گفتارهای خلاف دین و غیر منقول و غیر معقولی که بعضی از متفلسفه می‌گویند و توجیهاتی که آنها

---

[1] سوره شمس (۹۱) آیه ۹ و ۱۰.

[2] اقتباس از سوره نحل (۱۶) آیه ۲۶: ﴿فَأَتَى ٱللَّهُ بُنۡيَٰنَهُم مِّنَ ٱلۡقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيۡهِمُ ٱلسَّقۡفُ مِن فَوۡقِهِمۡ﴾.

[3] ترجمه برگرفته از تفسیر آیه نور، ص ۲۰۷.

[4] سوره غافر (۴۰) آیه ۸۳.

[5] الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۶ ـ ۱۲.

می‌کنند فریفته مشو و سکون پیدا مکن! زیرا این افراد، فتنه‌گر و گمراه‌کننده هستند و قدم‌ها را از جادهٔ صواب، لغزش می‌دهند، و همان‌هایی هستند که ﴿چون پیامبران خدا از طرف خدا با بیّنه و آیات واضح به‌سوی آنان روند، آنان به آن‌مقدار علمی که دارند شادمان بوده و اعتنایی به پیامبران نمی‌کنند؛ ولیکن تمام آن مسخره‌ها و استهزاءهایی که می‌نموده‌اند بر خودشان لازم و ثابت و واجب می‌گردد.﴾[1] خداوند ما و شما را از شرّ این دو طایفه حفظ کند، و بین ما و اینها به‌اندازهٔ یک چشم برهم زدن جمع نکند.]»

اللَهمّ صلّ علی محمد و آل محمد

[1] ترجمهٔ آیه از معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۰٤.